

قطره دانش که بخشیدی ز پیش... (تاملی در مبانی و مبادی علم از منظر مثنوی معنوی)

بهروز بامدادی^۱، بهروز حسن نژاد^۲

۱- استادیار دانشگاه فرهنگیان تبریز

۲- استادیار دانشگاه فرهنگیان تبریز

چکیده

مولانا عالی ترین رابطه را با معبود و معشوق، رابطه ای عاشقانه می داند و می بیند و لازمه چنین تجربه و وصال را آگاهی، خبردانی و علم می داند لذا از منظر وی دانش ناقص، از زایش عشق ناتوان است اما چه نوع دانشی؟ دانشی که قایم بر مشاهده، قلم و اکتساب نیست بلکه بر مصاحبت، قدم و حصول استوار است پیراستنی است نه آراستنی؛ برخاسته از تابش انوار است بر دل ها نه اندوخته ای بر ذهن ها و ذخیره ای بر عقل ها. البته از اهمیتی خطیر برخوردار است زیرا هم وجه تمایز آدمی با دیگر موجودات است هم هر که را افزون خبر جانش فزون. ما در این مقال، اجمالاً نظرگاه مولانا را با اندکی حواشی در باب علم، پیدایش علوم، جان همه علم ها، نسبت آن با آدمیت و معیشت در مثنوی وی جويا خواهیم شد.

واژگان کلیدی: مولانا، دانش، معیشت و معرفت

مقدمه :

حضرت خداوندگار، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، از ستارگان آسمان مشرق زمین است که پرتوافکنی و گرمابخشی وجود شریف وی هر ابزار زندگی این جهانی بشری را به خدمت می‌گیرد و چنان جامه معرفت و مکرمیت بر قامت آن می‌دوزد و از آب عشق سیراب می‌کند که بتواند حس و عاطفه نیز عقل و فاهمه را تعدیل کند؛ زیرا او به خوبی بر طغیان خرد و فوران حس واقف است و همه معارف و مکاتب را در حقیقت گرایشی و متصل بودن به کاروان حقیقت طلبان و عدالت خواهان سهیم و شریک می‌داند. برای او همه عالم زیباست. او با عینک زیبایی و زیباپرستی بر آدمیان و عالمیان نظرمی‌افکند و علم برای وی راهی است برای رسیدن به معشوق. اگر علم به معنای دریافت اخبار و داده‌ها باشد ۱ نیز باید برداشت‌های درست و نادرست درباره تعریف علم که در فلسفه علم بحث می‌شود؛ گذر کرد. از «علم به عنوان کار دانشمند و یا از علم به عنوان تکنولوژی یا از علم به عنوان خیر یا از علم به عنوان نهاد و یا علم به مثابه کار آزمایشگاهی» (کاپالدی، ۱۳۷۷: ۱۷-۲۲) باری مولوی معتقد است با چنین علم جستنی، آدمی از پوستین حیوانیت فارغ می‌شود و این فزونی اخبار و آگاهی‌هاست که پوسته جهل و بی‌خبری را از فرط جوش و خروش می‌برد. دریافتی که کثیری از قدما آن را دریافته بودند به تعبیر سعدی:

چو انسان را نباشد فضل و احسان / چه فرق از آدمی تا نقش دیوار (سعدی، ۱۳۸۷: ۵۸۲) ۲

و قدرتمند می‌شود به تعبیر متنی: یقود الیه طاعه الناس فضله / و لو لم یقدها نائل و عقاب (متنی، ۱۳۸۸: ۴۳۴) ۳
مولوی برای شخص صوفی و سالک، دل اسپید را دریایی از علم و معرفت می‌داند به جای این که درنوردیدن بیابان آثار قلم را توصیه کند؛ از گلستان آثار قدم از بوی ناف آهوی ختن، در سبزی نشان می‌دهد و ورود به آن را از صد منزل، گام و طواف، بهتر و نیکوتر می‌داند تا آن چه بر دیگران دیوار و سنگ می‌نماید؛ بر وی در و گوهر بنماید:

دفتر صوفی سواد حرف نیست / جز دل اسپید همچون برف نیست

زاد دانشمند آثار قلم / زاد صوفی چیست؟ آثار قدم

همچون صیادی سوی اشکار شد / گام آهو دید بر آثار شد

چند گاهش گام آهو در خورست / بعد از آن خود ناف آهو رهبرست

چون که شکر گام کرد و ره برید / لاجرم زان گام در کامی رسد

رفتن یک منزلی بر بوی ناف / بهتر از صد منزل گام و طواف

آن دلی کو مطلع مهتاب هاست / بهر عارف فتح ابواب هاست

با تو دیوار ست و با ایشان در است / با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

آن چه تو در آینه بینی عیان / پیر اندر خشت بیند بیش از آن (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ابیات: ۱۵۹ تا ۱۶۷)

۱. حافظ هم در جایی علم را معادل خبردار شدن دانسته است:

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد (دیوان حافظ؛ غزل ۱۶۷، بیت ۸)

۲ - برگردان ازادوارد رهاتسک/ جی.ام.ویکنز. If a man possesses not excellence and goodness

What is the difference between him and a picture on the wall?

۳. معرفت و علم او مردم را به سوی طاعت وی رهنمون شود، گرچه امید عطا و بیم جزا ایشان را به سوی طاعتش نکشاند.

لذا چنین علمی برخاسته از آثار قدم است نه قلم؛ کشف و یافتن چیزی با تعقیب بویی از جانب خداست و آن به مصاحبت و مرافقت قائم است نه مدارست و مطالعت. جوشش چشمه علم را مولوی در عطشناکی و ریاضت کشی و صبوری می‌داند و تاکید می‌کند که ساقیان علم و حکمت، تشنگان و شیفتگان را سیراب می‌کنند نه سیران و بی‌نیازان را و همین موکفه ریاضت، در باز شدن گنجینه‌های معرفت مقوله‌ای مهم است؛ بدان‌سان که در اندیشه‌های صوفیه می‌توان نظایری از آن را یافت.

آب کم جو تشنگی آور بدست / تا بجوشد آبت از بالا و پست ...

تا "سَقَا هُمْ رَبَّهُمْ" آید خطاب / تشنه باش الله اعلم بالصواب (همان، ایات: ۳۲۱۲ و ۳۲۱۹)

آن سترگ مرد، لقمه حلال و طعام پاک را مادر حکمت و علم می‌داند تا به آسانی طفل جان را از شیر شیطان و همشیری با دیو لعین باز دارد و تاریکی و تیرگی را به روشنی و آشکاری مبدل کند تا با مَلِک و ملکوتیان هم‌سفره و هم کاسه شود:

طفل جان از شیر شیطان باز کن / بعد از آتش با ملک انباز کن

تا توتاریک و ملول و تیره ای / دان که با دیو لعین همشیره ای

لقمه ای کان نور افزود و کمال / آن بود آورده از کسب حلال

روغنی کاید چراغ ما کشد / آب خوانش چون چراغی را کشد

علم و حکمت زاید از لقمه حلال / عشق و رقت آمد از لقمه حلال

چون ز لقمه تو حسد بینی و دام / جهل و غفلت زاید آن را دان حرام (همان، دفتر اول، ایات ۱۶۴۰ - ۱۶۴۵)

و پیوسته جویندگان را به پرسشگری فرامی‌خواند؛ زیرا آدمی با هر پرسشی تکان می‌خورد. اگر جمود و رکودی در وی باشد؛ با سؤال، حیاتی دوباره می‌باید و چهره‌های جدیدتری از شریعت و فضیلت بر وی خواهند نمود. این معنای علم است که هم موجد سؤال است هم محصول آن:

هم سؤال از علم خیزد هم جواب / هم چنان که خار و گل از خاک و آب (همان، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸)

لذا این مقال به بررسی موضوعات زیر از منظر مولانا اختصاص یافته است: اهمیت علم‌جویی، پیدایش دانش، نسبت معرفت و معیشت، اصناف علوم (مثبت و منفی، تحقیقی و تقلیدی و...) و نقد علم، محدودیت علم نحو در برابر علم محو و ترجیح ابلهی بر زیرکی و... مهم‌ترین سخن مولانا راجع به علم.

۱. اهمیت مرتبت علم جویی و دانش خواهی

۱-۱. وجوب دینی: (وجه ممیز گزاره های اخلاقی)

خداوندی^۴ که آخرین فرستاده‌اش را با «إِقرأ» (قرآن کریم: علق / ۱) خطاب قرار می‌دهد و بنیان تمدن اسلامی را بر «إِقرأ» می‌نهد؛ چگونه هم فرستاده‌اش هم شاگردان چنین مکتبی از کنار علم بی‌تفاوت بگذرند؟ فرستاده‌ای که درباره‌اش می‌خوانیم: «اعلم الناس من جمع علم الناس الى علمه و اکثر الناس قیمة اکثرهم علما و اقل الناس قیمة اقلهم علما. (مجلسی،

^۴ خداوند سبحان در کثیری از آیات کریمه بر علم و ضرورت و اهمیت آن، اشارت‌ها داشته من جمله: در آیات سورة البقرة: وَ زَاوَاهُ بِسُطَّةٍ فِی الْعِلْمِ / الأعراف: کَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و قَالَ تَعَالَى وَ لَکِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ / التوبة: وَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و قَالَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و قَالَ الْأَغْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أُخَذُوا أَلَّا يَعْلَمُوا خُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ و قَالَ تَعَالَى فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ و قَالَ صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ / یونس: يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ / یوسف: نَرَفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِيمٌ / الرعد: أَمْ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَٰهكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَنْذَرُكُمْ أَوْلُوا الْأَلْبَابِ / طه: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا / الأنبياء:

۱۳۸۵، ج ۱: ۱۶۴) مولا علی (ع) نیز فرموده است: «وَقَالَ (عليه السلام): لَا مَالٌ أَغْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا وَحْدَةٌ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ وَلَا عَقْلٌ كَالْتَدْبِيرِ وَلَا كَرَمٌ كَالْتَقْوَى وَلَا قَرِينٌ كَحُسْنِ الْخُلُقِ وَلَا مِيرَاثٌ كَالْأَدَبِ وَلَا فَائِدَةٌ كَالْتَوْفِيقِ وَلَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رَيْحٌ كَالثَّوَابِ وَلَا وَرَعٌ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَةِ وَلَا زُهْدٌ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ وَلَا عِلْمٌ كَالْتَفْكِيرِ وَلَا عِبَادَةٌ كَادَاءِ الْفَرَائِضِ وَلَا إِيمَانٌ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ وَلَا حَسَبٌ كَالْتَوَاضُعِ وَلَا شَرَفٌ كَالْعِلْمِ وَلَا عِزٌّ كَالْحِلْمِ وَلَا مَظَاهِرَةٌ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ. (علی (ع)، ۱۳۸۷، قصار ۱۱۳: ۴۸۹).

مولوی هم به مثابه شاگردی از شاگردان آن مکتب، در تاریک خانه عالم، مشعل علم جویی و دانش خواهی را هم با نور شریعت هم با ضوء معرفت مشتعل می کند. بگذریم از تطوراتی که مفهوم علم تا مولانا و پس از وی داشته یا مرتباً در «انقلاباتی دائم و یا انقلاب‌هایی نادرست» (آرثر برت، ۱۳۶۷: ۴۵ مقدمه مترجم) بوده و علم جدید پدید آمده و گاهی چالش‌هایی با آموزه‌های قدما اعم از عرفانی و فلسفی داشته. فی المثل شخصیتی هم چون یاسپرس، علم جدید را رودرروی فلسفه قدما به ویژه فلسفه یونانی می داند: «نه تنها ارسطو و ذیمقراطس بلکه توماس اکوئیناس و حتی دکارت نیز از این نیروی محرک یونانی که فلج کننده علم است پیروی می کنند» (یاسپرس، ۱۳۶۳: ۱۲۴ تا ۱۲۶) یا معتقد بودند که علم، جایگاه دین را در دنیای معاصر اشغال کرده: فی المثل وایستکر، دانشمند و فیلسوف معاصر آلمانی، معتقد است که «شان علم در زمان ما به جایی رسیده است که بخشی از ذهن انسان که قبلاً در تصرف دین و ایمان بوده اکنون علم و علم پرستی پر کرده است لذا علم نقش دین را بازی می کند» (کارل فردریش فن وایتسکر، شان علم، ترجمه حسین معصومی همدانی، ص ۱۵۷) از این مباحث در این مقال باید عبور کرد و از مولانا گفت: وی معتقد است خیر مطلق و شر مطلق در آفریده آفریدگار نیست، همه این امور بستگی به مواضعی دارند که قرار می گیرند و تشخیص این مواضع با علم است و علم از این رو واجب آمده است:

نیست باطل هر چه یزدان آفرید / از غضب و زحلم وز نصح و مکید

خیر مطلق نیست زین ها هیچ چیز / شر مطلق نیست زین ها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی از مواضع / علم از این رو واجب است و نافع است (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر ششم، ابیات: ۲۵۹۷ - ۲۵۹۹) لذا علم نمی تواند سودمند نباشد به تعبیر ابوالعلاء معری:

إذا كان علم الناس ليس بنافع ولا دافع فالحسر للعلماء ۵ (عمر فروخ، ۱۳۸۱: ۲۴۱)

۱-۲. وجوب انسانی: (وجه ممیز آدمیان با جنگلیان):

و لَوْطَأَ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِمًا وَ قَالَ تَعَالَى وَ كَلَّمَآ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِمًا / الْحَج: وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ / النمل: وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عَلِمًا وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ تَعَالَى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَ قَالَ سُبْحَانَهُ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ / القصص: وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِمًا وَ قَالَ تَعَالَى وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ يُلَكُمُ فَوَابِ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا / العنكبوت: وَ مَا يَغْفُلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ وَ قَالَ تَعَالَى بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ / الروم: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ وَ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانُ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَكِنَّا كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَ قَالَ تَعَالَى كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ / سبأ: وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ / الزمر: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَؤُلَا الْأَلْبَابِ / الفتح: بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا / الرحمن: عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ / المجادلة: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ / الحشر: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ / المنافقين: وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ وَ قَالَ تَعَالَى وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ / العلق: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.

۵. اگر دانش سودمند و دافع ضرر نباشد؛ وای بر علما است.

جان نباشد جز خبر در آزمون / هر که را افزون خبر، جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیش تر / از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ابیات ۳۳۳۵ - ۳۳۳۶)

یک گروه دیگر از دانش تهی / همچو حیوان از علف در فربهی (همان، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۹)

۲. پیدایش و رویش دانش از منظر مولوی

۲-۱. زدودن و آراستن دل: داستان رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورت گری ناظر به همین منظور است.

خلاصه قصه این است که رومیان و چینیان هریک را نقاش تر و ماهر تر می دانستند:

چینیان گفتند ما نقاش تر / رومیان گفتند ما را کر و فر (همان، دفتر اول، بیت: ۳۴۶۷)

تا این که سلطان به هر دسته ای اتاقی رو در روی هم داد تا مهارت نقاشی و قدرت هنرمندی خودشان را نشان دهد:

گفت سلطان امتحان خواهم درین / کز شماها کیست در دعوی گزین

اهل چین و روم چون حاضر شدند / رومیان در علم واقف تر بدند

چینیان گفتند یک خانه به ما / خاص بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه مقابل در به در / زان یکی چینی ستد رومی دگر (همان، دفتر اول ابیات ۳۴۶۸ - ۳۴۷۱)

چینیان از سلطان رنگ ها می خواستند و رومیان دفع زنگ ها؛ دسته نخست اتاق را به انواع رنگ ها و نقش ها و رسم ها

می آراست و دسته دوم انواع زنگ ها و چرک ها و نقش ها را می زدود:

رومیان گفتند نی نقش ونه رنگ / در خور آید کار را جز دفع زنگ ...

در فرو بستند و صیقل می زدند / همچو گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی به بی رنگی رهست / رنگ چون ابرست و بی رنگی مهست

چینیان چون از چون از عمل فارغ شدند / از پی شادی دهل ها می زدند

شه در آمد دید آنجا نقش ها / می ربود آن عقل را و فهم را

بعد از آن آمد به سوی رومیان / پرده را بالا کشیدند از میان

عکس آن تصویر و آن کردارها / زد بر این صافی شده دیوارها

هر چه آن جا دید؛ این جا به نمود / دیده را از دیده خانه می ربود (همان، دفتر اول، ابیات: ۳۴۷۴ - ۳۴۸۲)

آن نقش و نگار چینیان با کشیدن پرده ها، چنان در خانه صیقل یافته رومیان منعکس و متجلی شد، که عقول را خیره می

کرد و قلوب را می ربود:

رومیان آن صوفیاند ای پدر / بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها / پاک از آن و حرص و بخل و کینه

آن صفای آینه وصف دلست / صورت بی انتها را قابلست

صورت بی صورت بی حد غیب / ز آینه دل تافت بر موسی زجیب

گرچه آن صورت نگنجد در فلک / نه به عرش و فرش و دریا و سمک (همان، دفتر اول، ابیات: ۳۴۸۳ تا ۳۴۸۷)

و آن جاست که مولوی اهل صیقل را از رنگ و زنگ به دور می بیند و رایت عین الیقین را به یمن پیروزی سینه پاکان و

چرک زدایان بر زیور آرایان و زینت بندان به اهتزاز درمی آورد و می گوید:

عکس هر نقشی نتابد تا ابد / جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
تا ابد هر نقش نو کاید برو / می نماید بی حجابی اندر او
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ / هر دمی بیند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند / رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند / بحر و آشنا بی یافتند
گر چه نحو و فقه را بگذاشتند / لیک محو فقر را برداشتند
تا نقوش هشت جنت تافتست / لوح دلشان را پذیرا یافتست
برترند از عرش و کرسی و خلا / ساکنان مقعد صدق خدا (همان، دفتر اول، ابیات: ۳۴۹۰-۳۴۹۹)
در مقدمه همین داستان، اسم جویان را به مسمی خواهی و زنگ زدگان و کدورت پیشگان را به آینه صفتی و بی رنگی
فرامی خواند تا ذات پاک صاف خود را در صفای خویشتن ببیند و بی کتاب و بی خطا، بی معید و بی معین، علوم انبیا را
تذوق کنند:

اسم خواندی رو مسمی را بجو / مه به بالا دان نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری / پاک کن خود را، زخود هین یکسری
همچون آهن ز آهنی بی رنگ شو / در ریاضت آینه بی زنگ شو ...
خویش را صافی کن از اوصاف خود / تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء / بی کتاب و بی معید و اوستا ...
بی صحیفین و احادیث و روات / بل که اندر مشرب آب حیات
(همان، دفتر اول، ابیات: ۳۴۵۷-۳۴۶۴)

پس پیدایش علم از منظر آن بزرگ سترگ، اولاً جوششی است نه کسی ثانیاً مهبط و موقف چنین دانشی باید پاک از
آز و حرص و رذایل اخلاقی باشد. مانند رومیان در داستان بالا.

۲-۲. سیر در آثار قدم: (سقف معیشت آدمیان به قامت علم و جهل و سقف علم به قامت رنج آدمی)
نظر مولوی در داستان «جستن آن درخت کی هر که میوه آن درخت خورد؛ نمیرد و شرح کردن شیخ سر آن درخت را
با آن طالب مقلد» در دفتر دوم مثنوی گویای این مقال است که حرمت علم، شایسته این همه رنج ها و سختی ها و زحمت
ها است؛ چون سقف معیشت آدمیان را به قامت علم و جهل قایم می بیند و هر تحوّل و تبدیلی را در معیشت آدمیان از عهده
و عده علم می داند تا رستم صفتان و حمزه منشان از مختّان و متجبران باز شناخته شوند:

گفت دانایی برای داستان / که درختی هست در هندوستان

هر کسی کز میوه او خورد و بُرد / نی شود او پیر، نی هر گز بمرد (همان، دفتر دوم، ابیات: ۳۶۴۴-۳۶۴۳)
وصف آن درخت و اثرات معجزه آسای آن، پادشاه زمان را بی قرار کرد و او بر آن داشت که قاصدی به هندوستان رهسپار
کند تا راز درخت را کشف کند؛ از میوه شگفت انگیزش تحفه ای در خور برای پادشاه بیاورد و به او عمر جاویدان ببخشد:
پادشاهی این شنید از صادقی / بر درخت و میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب / سوی هندوستان روان کرد از طلب

سال ها می گشت آن قاصد از او / گرد هندوستان برای جست و جو

شهر شهر از بهر این مطلوب گشت / نی جزیره ماند و نی کوه و نه دشت (همان، دفتر دوم، ابیات ۳۶۴۸-۳۶۴۵)
آن قاصد جویای درخت مسیح آسا، پیرسان پیرسان از معجزه گری آن، علی رغم تعب ها و رنج هایی که متحمل می شد؛
مطعون طاعنان و مجنون عاقلان هم بود و عجز، ضعف، خبرهای ضد و نقیض، پاک رشته ای امیدش را پاره پاره کرده بود:

هر کرا پرسید کردش ریشخند / کین کی جوید جز مگر مجنون بند
می ستودندش به تسخر کای بزرگ / در فلان اقلیم بس هول و سترگ
در فلان بیشه درختی هست سبز / بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز.....

چون بسی دید اندر آن غربت، تعب / عاجز آمد آخرالامر از طلب

هیچ از مقصود اثر پیدا نشد / زان غرض غیر خبر پیدا نشد

رشته امید او بگسسته شد / جسته او عاقبت ناجسته شد (همان، دفتر دوم، ابیات ۳۶۶۶-۳۶۵۰)

قاصد اشک ریزان داشت ناامید می شد؛ اما در بین راه شیخی را دید و پیش او رفت تا شاید یأسش را به داس امید درو

کند: رفت پیش شیخ با چشم پر آب / اشک می بارید مانند سحاب
گفت: شیخا وقت رحم و رقتست / ناامیدم وقت لطف این ساعتست
گفت واگو کز چه نومیدیست / چیست مطلوب تو؟ رو با چیست؟

گفت: شاهنشاه کردم اختیار / از برای جستن یک شاخسار

که درختی هست نادر در جهات / میوه او مایه آب حیات

سال ها جستم ندیدم یک نشان / جز که طنز و تسخر این سرخوشان

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم / این درخت علم باشد در علیم

بس بلند و بس شگرف و بس بسیط / آب حیوانی ز دریای محیط

تو به صورت رفته ای؛ ای بی خبر / زان ز شاخ معنی بی بار و بر..... (همان، دفتر دوم، ابیات ۳۶۷۹-۳۶۷۱)

آری این درختی که تو این همه در پی اش متحمل رنج فراوان شده ای همان علم است.

صابرین و صادقین و منفقین / چون بدی بی ره زن و دیو لعین؟

رستم و حمزه و مخنث یک بدی / علم و حکمت باطل و مندک بدی

علم و حکمت بهر راه و بی ره است / چو همه ره باشد آن حکمت تهیست (همان، دفتر ششم، ابیات ۱۷۵۳-۱۷۵۱)

و دنیا آکنده از راه و بی راه است و تشخیص و تمیز این دو به ید علم و حکمت است و اگر دنیا سراسر راه بود چه

نیازی به علم بود؟

۳. اصناف علوم:

۳-۱. علوم مثبت و منفی

هم ضلال از علم خیزد هم هدی / هم چنان که تلخ و شیرین از ندا (همان، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۰)

ساقی علم فقط جام شربت هدایت را به گردش در نمی آورد؛ بلکه گمراهی و ره یابی، تلخی و شیرینی، صدمه زنی و سود دهی، چنان در پوسته علم درهم تنیده اند که علوم را در مقسم محمود و مذموم، قشری و مغزی، شرعی و غیر شرعی، دینی

و دنیاوی..... می نهد تا جویندگان و پویندگان، علم را در معنای اعم چون بت نپرستند و همه دانش ها را به یک چشم نبینند و با همه یک نوع معامله نکنند که، در دکان مثنوی هر علمی قیمتی خاص دارد.

۳-۲. علوم بنای آخر

جامه های زرکشی را بافتن / درها از قعر دریا یافتن
خرده کاری های علم هندسه / یا نجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاستش / ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه، علم بنای آخرست / که عماد بود گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز / نام آن کرده اند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش / صاحب دل داند آن را یا دلش (همان، دفتر چهارم، ابیات: ۱۵۱۹ - ۱۵۱۴)
مثنوی، علمی نظیر فلسفه و طب و نجوم و کلام را به دلیل تعلقشان بر همین عالم و ره نبردن به هفتم آسمان کم بهاتر و کم حرمت تر از علمی به شمار می آورد که برای صاف تر و پر ارج تر کردن گوهر انسان می کوشد.

۳-۳. علم های اهل تن و اهل دل

مولوی علم را از «هو» و برای «او» می داند و صاحبان و واجدان علمی را که حظی و سهمی از این نبرده اند «یحمل اسفاره» خطاب می کند و توصیه می کند که هرگز مُشک علم را بر مُشک تن نزنند تا از سبک بالی و سبک سیری آن ها ذره ای کم نشود و سلسله های نخوت و زنجیره های آهنین تکبر دست و پای آن ها را نفشارد:
و هم و فکر و حس را دراک شما / همچو نی دان مرکب کودک هلا
علم های اهل دل حمالشان / علم های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود / علم چون بر تن زند یاری شود
گفت ایزد «یحمل اسفاره» / بار باشد علم کان نبود ز هو
علم کان نبود ز هو بی واسطه / آن نباید همچو رنگ ماشطه (همان، دفتر نخست، ابیات ۵۵ - ۳۴۵۱)

۳-۴. علوم تحقیقی و علوم تقلیدی

هرگز علم تحقیقی را هم کفه و هم رتبه تقلیدی نمی سنجد و از گران ترین و فربه ترین کالاها همین علوم تحقیقی را در دکان مثنوی در معرض و منظر سالکان و صادقان می نهد. چون علوم تحقیقی را حق و تقلیدی را رقّ می داند و اذعان می کند که «وبالی» و «عاریگی» مرغ علم تقلیدی، در یافتن و خواستن مشتری چنان او را بی پا و بی پر کرده است که پاک قدرت پیمودن و پریدن را از وی نشانده است.
علم تقلیدی بود بهر فروخت / چون بیابد مشتری خوش برفروخت
مشتری علم تحقیقی حق است / دایماً بازار او با رونق است (همان، دفتر دوم، ابیات: ۷۱ - ۳۲۷۰)
گرچه عقلت سوی بالا می پرد / مرغ تقلیدت به پستی می چرد
علم تقلیدی و بال جان ماست / عاریه است و مانشته کان ماست (همان، دفتر دوم، ابیات ۲۳۲۹ - ۲۳۲۸)
علم تقلیدی و تعلیمی است آن / کز نفور مستمع دارد فغان (همان، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۲)
چون پی دانه نه بهر روشنیست / همچو طالب علم دنیای دنیست

طالب علم است بهر عام و خاص / نی که تا باید از این عالم خلاص
همچو موشی هر طرف سوراخ کرد / چون که نورش راند، از در گشت برد
چون که سوی دشت و نورش ره نبود / هم در آن ظلمات جهدی می نمود
گر خدایش پر دهد پر خرد / برهد از موشی و چون مرغان شود
ورنجوید پر بماند زیر خاک / نا اُمید از رفتن راه سِماک
علم گفتاری که آن بی جان بود / عاشق روی خریداران بود
گرچه باشد وقت بحث علم زفت / چون خریدارش نباشد مرد و رفت (همان، دفتر دوم، ابیات: ۲۴۳۹-۲۴۴۲)
طالب علم تقلیدی را چون خفاش و موش کوری به تصویر می کشد که از رویت نور حقیقت سخت بیمناک است و بی
جان و فرسودگی آن را در عدم رغبت خریداران و نبود بحث زفت می داند که ارزشمندی و ارجمندی خود را از شیفتگی
و شیدایی شنوندگان و گرمی بازار سخن و سخنوری کسب می کند، لذا بر برج سِماک و کمال ره نخواهد برد مگر این
که بر کرسی تحقیق و یقین تکیه بزند و اعتماد و اعتبار خود را از یقینی بودن حاصل کند و از ظنی بودن و با یک بال پریدن
برهد:

علم را دو پر، گمان را یک پر است / ناقص آمد ظن، به پرواز بی پرست
مرغ یک پر زود افتد سرنگون / باز برپرد و گاهی با فزون
افت خیزان می رود مرغ گمان / با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظن وارست رو نمود / شد دو پر، آن مرغ یک پر پر گشود (همان، دفتر سوم، ابیات: ۱۵۱۳-۱۵۱۰)
کاشفان و واقفان علم تحقیقی و حضوری را بر گلستان «توصیف و تمجید» ره می دهد و رایحه مثبت بین را چنان بر سرو
صورت شیفتگان عطشناک می ریزد تا خواب چنین فرخندگان را از عبادت بندگان و بردگان برتر نشاند:
نوم عالم از عبادت به بود / آن چنان علمی که مستنبه بود....

علم دریایست بی حد و کنار / طالب علمست غواص بحار (همان، دفتر ششم، ابیات: ۳۸۸۰-۳۸۷۸)
گر هزاران سال باشد عمر او / او نگردد سیر، خود از جست و جو
کان رسول حق بگفت اندر بیان / این که منهومان هُمان لَّا یَنِیعانِ
طالب الدنیا و توفیر آن ها / طالب العلم و تدبیر آن ها
پس درین قسمت چو بگماری نظر / غیر دنیا باشد این علم ای پدر (همان، دفتر ششم، ابیات: ۳۸۸۴-۳۸۸۱)
این نوع علم را چون شرابی معنوی از جامی خسروی می داند که با عطر حرارت بخش خود چهره افسردگان را لعل خندان
می کند و تأکید می کند که مبادا چنین گوهر و جوهری در دست بدگوهران قرار بگیرد. مبادا آن عسل شیرین را با سم
زهر آکین «منفعت» و «مصلحت» آغشته و آلوده کنید که :

بد گهر را علم و فن آموختن / دادن تیغی به دست راه زن
تیغ دادن در کف زنگی مست / به که آید علم ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران / فتنه آمد در کف بد گوهران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان / تا ستاند از کف معجون ستان (همان، دفتر چهارم، ابیات: ۱۴۳۶ تا ۱۴۳۹)

۴. نقد علم

*علم باید راهگشا و چاره ساز باشد نه مشکل ساز و خیال انگیز.^۶ «قصه ریگ در جوال اعرابی و ملامت کردن آن فیلسوف او را» در دفتر دوم ناظر به همین منظور است :

یک عرابی بار کرده اشتری / دو جوال زفت از دانه پُری
او نشسته بر سر هر دو جوال / یک حدیث انداز کرد او را سؤال
از وطن پرسید و آوردش بگفت / و اندر آن پرسش بسی درها بست
رهگذر عالمی از اعرابی سوار بر اشتری از دو جوال پر بر روی مرکب سؤال می کند. اعرابی در پاسخ می گوید که یک جوالم گندم است. دیگری ریگ تا تعادل جوال بر هم نخورد. عالم که خنگی اعرابی را و لنگی شتر وی را درمی یابد؛ دست حکمت از آستین نصیحت بیرون می آورد و می گوید:
گفت نیم گندم آن تنگ را / در دگر ریز از پی فرهنگ را
تا سبک گردد جوال و هم شتر / گفت شاباش ای حکیم اهل و حر
این چنین فکر دقیق و رای خوب / تو چنین عریان پیاده در لغوب
رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد / کش بر اشتر بر نشاند نیک مرد (همان، دفتر دوم، ابیات: ۳۱۸۵ - ۳۱۸۲)
اعرابی از چاره اندیشی و مشکل گشایی آن عالم چنان متحیر و متعجب شد که در پوست خود نمی گنجید و به خاطر سپاس از وی، سوار شتر کردش و سفره سؤال را نزد او پهن کرد:
باز گفتش ای حکیم خوش سخن / شمه ای از حال خود هم شرح کن
این چنین عقل و کفایت که تراست / تو وزیری یا شهی بر گوی راست
گفت این هر دو نیم از عامه ام / بنگر اندر حال و اندر جامه ام
گفت اشتر چند داری چند گاو؟ / گفت نه این و نه آن ما را مكاو
گفت پس از نقد پرسم نقد چند / که توی تنها رو و محبوب پند
کیمایی مس عالم با توست / عقل و دانش را گهر تو بر توست
گفت والله نیست یا وجه العرب / در همه ملکم وجوه قوت شب
پا برهنه تن برهنه می دوم / هر که نانی می دهد آن جا روم
مر مرا زین حکمت و فضل و هنر / نیست حاصل جز خیال و دردسر... (همان، دفتر دوم، ابیات: ۳۱۹۴ - ۳۱۸۶)
اعرابی که عالم حکیم را سوار بر شتر کرده بود و سوار شدن اشتر علم و حکمت را بر حکیم و عدل چاره سازی و مشکل گشایی آن در عرصه معیشت و طبیعت نیک واقف شد از شتر پیاده کرد و با عتاب و خطاب او را گفت:
دور بر آن حکمت شومت ز من / نطق تو شومست بر اهل زَمَن

۶. رومن رولان در سال ۱۸۸۷ با ارنست رنان، نویسنده کتاب آینده علم ملاقات کرده بود و از او شنیده بود که دوره افکار دینی به سر آمده است، پرسیده بود: «آیا گمان نمی کنید که بسیاری از افراد ضعیف از این که خود را تنها حسن می کنند و ... به سختی رنج می برند و این عده نخواهند توانست علم را تحمل کنند و در زندگی به کار بندند؟» رنان با لبخندی حاکی از بی اعتنایی جواب داده بود: «اگر این افراد ناتوانند و علم آن ها را زیر بار خود خرد کرده است به جهنم که رنج می برند...» (ژان فوراستیه، ۱۳۷۱: ۲۳-۲۴)

یا تو آن سو رو من این سو می دوم / و ترا ره پیش؛ من و پس روم
یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ / به بود زین حیلہ های مرد ریگ
احمقی ام بس مبارک احمقی است / که دلم با برگ و جانم متقیست
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود / جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زاید و ز خیال / حکمتی نی فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک / حکمت دینی برد فوق فلک
زوبعان زیرک آخر زمان / بر فزوده خویش بر پیشینان
حیلہ آموزان جگرها سوخته / فعل ها و مکرها آموخته
صبر و ایثار و سخای نفس و جود / باد داده کان بود اکسیر سود
فکر آن باشد که بگشاید دهی / راه آن باشد که پیش آید شهی (همان، دفتر دوم، ایات: ۳۱۷۶ تا ۳۲۰۹)

۵. ممنوعیت غرور در برابر وحی نبی

درخت علم هر چقدر پر ثمر باشد؛ به همان اندازه فروتن است. هم سایه تواضع را می گستراند و هم متواضعان و متعلمان را به بهره‌مندی از خویشتن فرا می خواند. یکی از مصادیق علم «لاینفع» علمی است که آدمی را بر اریکه نخوت و تکبر و به تبعش محنت و تجبر می نشاند. علم باید «من و مایی» را از طالب صالح بستاند تا همچو کنعان فریفته و آلوده علم بشری غیر یقینی نشود. کنعان به دلیل تجربه خامی که از طغیان سیل داشت؛ از رفتن به داخل کشتی نوح امتناع می کند و به قلّه‌ای پناه می برد که سابقه سیل گرفتگی را نداشته اما غرور و نخوتش در برابر علم وحی به هلاکتش منجر می شود.

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش / که غرورش داد نفس زیر کش
که بر آیم بر سر کوه رشید / منت نوحم چرا باید کشید.....

کاشکی او آشنا نآموختی / تا طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش چون طفل از حیل جاهل بدی / تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علم نقل کم بودی ملی / علم وحی دل رُبودی از ولی (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ایات: ۱۴۱۵-۱۴۵۸)

مولوی که دلش بر کنعان و کنعانیان می سوزد؛ آرزومی کند که ای کاش او از ابتدا غافل و جاهل بود و شنا را یاد نمی گرفت، کاش مانند طفل، ساده و بی آرایش و خالی از هر گونه چالش بود تا مادر خود را رها نمی کرد، کاش به علم نقلی و قولی کم ترا ج و وقع می نهاد تا علم وحی بتواند بر دلش بتابد و آن را برآید. اما حیف! علمی که آن هم تجربی استقرانی، چگونه می تواند در برابر وحی نبیء خاضع نباشد؟

۶. ترجیح ابلهی صاقانه بر زیرکی متکلمانه

نه چو کنعان کو ز کبر و ناشناخت / از گه عاصم سفینه فوز ساخت

علم تیر اندازیش آمد حجاب / و آن مراد را بُده حاضر بجیب

ای بسا علم و ذکاوت و فطن / گشته رهرو را چو غول و راهزن

بیش تر اصحاب جنت ابلهند / تا ز شرّ فیلسوفی می رهند

خویش را عریان کن از فضل و فضول / تا کند رحمت بتو هر دم نزول

زیرکی ضد شکست و نیاز / زیرکی بگذار و با گولی بساز
زیرکی دان دام بُرد و طمع و گاز / تا چه خواهد زیرکی را پاک باز
زیرکان با صنعتی قانع شده / ابلهان از صنع در صانع شده (همان، دفتر ششم، ابیات ۲۳۶۷-۲۳۷۴)

در همین جا بر سعادت رسته از اقاویل متکلمان و فیلسوفان و دمیده در ایمان خویشتن طربناکی و طراری می کند و در فردوس برین بهترین جا را بر آنان تصوّر می کند و بر حال آن زیرکان انگشت تحیر و تأسف بر دهن می نهد که با زیرکی خود ایمان خود را قیچی کرده اند و در چکاچک شمشیر عقل حسابگر نهاده اند و در همان لحظه ندای دهد که :
خویش ابله کن تبع می رو سپس / رستگی زین ابلهی یابی و بس
اکثر اهل الجنة البله ای پدر / بهر این گفتست سلطان البشر
زیرکی چون کبر و باد انگیز تست / ابلهی شو تا بماند دل درست (همان، دفتر چهارم، ابیات: ۱۴۱۹-۱۴۲۱)

۷. محدودیت علم نحو(ظاهری) در برابر علم محو

داستان نحوی و کشتیان تمثیل و سمبل دیگری برای ظاهر بینان و پوست جویان مغز گش است که بجای نقد و نقب معنی و محتوا نقل قالب و لفظ کنند و در این داستان عالم نحو در اوج نخوت و تکبر، نصف عمر کشتیان را بر باد می دهد غافل از این که دریانوردی محوآموزی می طلبد نه نحوآموزی، لذا کلّ عمر نحوی دان فنای آب پاک گستر می شود و مولوی چقدر نیکو، تواضع عالمانه و تفاخر جاهلانه را در این جا به تصویر می کشد:

محو می باید نه نحو این جا بدان / گر تو محوی بی خطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد / و بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر / بحر اسرار نهد بر فرق سر
ای که خلقان را تو خر می خوانده ای / این زمان چون خر برین یخ مانده ای
گر تو علامه زمانی در جهان / نک فزای این جهان بین و وین زمان
مرد نحوی را از آن در دوختیم / تا شما را نحو محو آموختیم

فقه فقه و نحو و نحو صرف صرف / در کم آمد یابی ای یار شگرف (همان، دفتر نخست، ابیات: ۲۸۵۲-۲۸۴۶)
هم چنان که آب دریا مرده را بر سر می نهد و در برابر دریا اظهار وجود مساوی و مساوق است با فلاکت و هلاکت، در برابر علم هم باید خاضع و ساکت بود و مردن در برابر عالمان معنای دقیق تواضع علمی است پس تواضع یعنی، اعتراف بر عجز خویشتن، از نمی دانم شروع کردن و دوباره به آن ختم نمودن. همو غوطه وری و مرجان یابی در دریای علم را با لباس کبر و کین امری ناممکن و نامطلوب می بیند و از میان همه علوم، فقر و عاشقی را در صدر می نشاند که طریقتشان نه قولی است نه فعلی، بلکه به صحبت و همت قایم و راسخ است :

پس لباس کبر بیرون کن ز تن / ملبس ذل پوش در آموختن
علم آموزی طریقتش قولی است / حرفت آموزی طریقتش فعلی است
فقر خواهی آن به صحبت قائم است / نی زبانت کار می آید نه دست
دانش آن را ستاند جان ز جان / نی ز راه دفتر و نی از زبان

در دل سالک اگر هست آن رموز / رمز دانی نیست سالک را هنوز (همان، دفتر پنجم، ابیات: ۱۰۶۵-۱۰۶۱)

زین همه انواع دانش روز مرگ / دانش فقر ست زو راه و برگ (همان، دفتر نخست، بیت: ۲۸۳۹)

کرامت و قداست انسانیت آدمی از یک سو و حقارت و ضلالت وی از سوی دیگر پیوسته مولانا را برمی‌انگیخت که چرا انسانی که «تاج کرّمنّا» و «طوق اعطیناک» بر سر و گردن دارد و عقل و تدبیر و هوش مُسخر و مُطاع وی هستند عزّت خود را با اعتماد و اتّکال بر علمی اندک می‌فروشد چرا؟

از بی این عاقلان ذوفنون / گفت ایزد در نبی «لایعلمون» (همان، دفتر سوم، بیت: ۲۶۴۳)

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش / چون چینی خویش را ارزان فروش

تو خوشی و خوبی و کان هر خوشی / تو چرا خود منت باده کشی...

باده از ما مست شد نی ما ازو / عالم از ما هست نی ما ازو...

بحر علمی در نمی‌پنهان شده / در سه گز تن عالمی پنهان شده (همان، دفتر پنجم، ابیات: ۳۵۷۶-۳۵۷۶)

آری «لایعلمون» مشمول و محصول عالمان بی‌عمل و بی‌تقوا است، عالمانی که بر همه چیز واقفند جز خویشان خویش، یجوز و لایجوز را می‌دانند اما نمی‌دانند که خودشان حورند یا عجوز، بر همه معارف و مکاتب قیمت می‌نهند اما قیمت معرفه النفس را نمی‌دانند و خویشان را ارزان می‌فروشند:

گوید از کارم بر آوردند خلق / غرق بیکاریست جانم تا به خلق...

صد هزاران فضل داند از علوم / جان خود را می‌نداند آن ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری / در بیان جوهر خود چون خری

که همی دانم یجوز و لا یجوز / خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

این روا آن ناروا دانی و لیک / تو روا یا ناروا این بین تونیک

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست / قیمت خود را ندانی احمقی است

سعدها و نخس ها دانسته ای / ننگری سعدی تو یا ناشسته ای

جان جمله علم ها اینست این / که بدانم من کی ام در یوم دین (همان، دفتر سوم، ابیات: ۲۶۵۴-۲۶۴۴)

دانش کلیدی است که دروازه خویشان شناسی را باز می‌کند، دانشی که بدایت را بر خویشان شناسی و خود باوری نهد از نظر شخصی مثل مولوی باز و بستن قفل‌های تهی و گره گشودن از آن‌ها از سر کیسه‌های خالی و عاری و گره زدن بر آن هاست وی معتقد است که همه علوم باید گسیل شوند تا عقده گلوی ناخویشان شناسی آدم را بگشایند:

عقده‌ها را بگشاده گیر ای منتهی / عقده سخت است بر کیسه تهی

در گشاد عقده ها گشتی توپیر / عقده چندی دگر بگشاده گیر

عقده ای کان بر گلوی ماست سخت / که بدانی که خسی یا نیک بخت

حدّ اعیان و عرض را دانسته گیر / حدّ خود را دان کزان نبود گریز (همان، دفتر پنجم، ابیات: ۵۴۶-۵۶۰)

از سوی دیگر مولانا همیشه عاقلان را که بت عقل و علم را می‌پرستند و همه چیز و همه کس را در میزان و معیار عقل جزوی و علم حصولی می‌نهند بر محکمه وعظ و پند می‌کشاند و آنان را بر بی‌تمکینی و چوبین بودن عصای استدلالات می‌آگاهاند که مبادا محبوب را هم در همین حصارها و حفاظ‌ها بسنجد:

پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود....

این عصا چه بود قیاسات و دلیل / آن عصا که دادشان بینا جلیل (همان، دفتر اول، ایات: ۲۱۲۸ - ۲۱۳۶)

۸. مهم ترین سخن مولانا درباره دانش :

آن چه از توضیح مولانا به عنوان مهم ترین سخن مولانا درباره دانش مستفادمی شود؛ این است که اولاً: محبت، زاده دانش است ثانیاً: دانش ناقص نمی تواند به تولید عشق پردازد و رابطه عاشقانه با محبوب حاجت به دانش دارد:

این محبت هم نتیجه دانش است / کی گزافه بر چنین تختی نشست

دانش ناقص کجا این عشق زاد / عشق زاید ناقص اما بر جماد (همان، دفتر دوم، ایات: ۱۵۳۲ - ۱۵۳۳)

لذا به تعبیر ملا هادی سبزواری «بلی بی دانش و معرفت مقامات عالیه میسر نگردد» (سبزواری ملا هادی، ج ۱: ۳۱۸)

این سخن ناقص بماند و بی قرار / دل ندارم، بی دلم، معذوردار (همان، ۱۳۶۳ دفتر دوم، بیت: ۱۷۰۵)

نتیجه گیری:

مولوی به مثابه عارفی عاشق، عالمی عامل و فکوری مسلم؛ نمی توانسته از کنار علم؛ مبادی، مبانی، تاثیرها و تأثیرهای آن بی تفاوت بگذرد لذا علم از منظر وی اولاً: در دل و ذهنی عاری از رذائل می روید و پرورده می شود. ثانیاً: تفاوت آدمیان را با دیگر موجودات و حیوانات همین علم تعیین می کند. ثالثاً: علم، پیش درآمد هر اقدامی من جمله عاشقی و محبت ورزی است. رابعاً: علم باید راهنما و گره گشا باشد تا بتواند کارآمدی خود را در حل مشکلات معیشتی آدمیان نشان دهد. خامساً: علم عبارت است از خودشناسی و دانستن این که آدمی نباید خود را ارزان بفروشد و النهایه این که از منظر آن بزرگ، سقف معیشت ما بر ستون علم و معرفت ما قائم و راسخ است.

منابع:

۱. قرآن کریم.
۲. آرثر برت، ادوین، مبادی ما بعد الطبیعی علوم نوین (۱۳۶۷)، ترجمه ی دکتر عبدالکریم سروش، چاپ اول، تهران، نشر شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
۳. برقوقی، عبدالرحمان، ترجمه و تحلیل دیوان متنبی، جزء اول از شرح دیوان، (۱۳۸۸) دکتر علی رضا منوچهریان، چاپ دوم، تهران، انتشارات زوآر.
۴. حافظ، شمس الدین محمد، دیوان، تصحیح قزوینی - غنی (۱۳۶۸)، چاپ دوم، تهران، نشر اساطیر.
۵. سبزواری، ملا هادی، شرح مثنوی معنوی (۱۳۸۷)، نرم افزار موسسه تحقیقاتی نور.
۶. سعدی، شیخ مصلح الدین، گلستان و بوستان (۱۳۸۷)، برگردان ازادوارد رهاتسک / جی.ام.ویکنز، چاپ دوم، تهران، نشر هرمس.
۷. سنایی، مجدود بن آدم، (؟) دیوان اشعار، به سعی مدرس رضوی، انتشارات سنایی.
۸. علی (ع)، نهج البلاغه (۱۳۸۷) ترجمه صبحی صالح، بیروت، دار الکتاب اللبنانی.
۹. فروخ، عمر، عقاید فلسفی ابوالعلاء (۱۳۸۱)، مصحح و مترجم حسین خویوچم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۰. فن وایتسکر، کارل فردریش، شأن علم، (۱۳۷۹) ترجمه ی حسین معصومی همدانی، تهران، نشر کتاب پرواز.

۱۱. فوراستیه، ژان، وضع و شرایط روح علمی (۱۳۷۱)، ترجمه محمد کاردان، چاپ دوم، تهران، نشر دانشگاه تهران.
۱۲. کپالدی، نیکلاس، فلسفه علم (۱۳۷۷)، ترجمه علی حقّی، انتشارات سروش، تهران.
۱۳. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام (۱۳۸۵)، چاپ اول، قم، نشر فقه.
۱۴. مولوی، جلال الدین بلخی، مثنوی معنوی (۱۳۶۳)، تصحیح نیکلسون، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۱۵. یاسپرس، کارل، آغاز و انجام تاریخ (۱۳۶۳)، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، نشر خوارزمی.